■ شهیدان ،آوای پاکیزه نی لبک کوهستانی معطر عشقند آن زمان که در شیدایی و دلبازی، سر بر تیغ می گذارند ولب بر مهر آشنایی دارند پس از فجر آفتاب به رسم یاد بود ، سر دوشی بیداری بر شانه های صبورمان آویختیم با در پهندشت آرزوها ، مستضعفان و مظلومان دنیا با تاسی به آن ، راه را بیابند و به منزلی آباد رهسپار گردند .

خاطره وارها

هر چه کنی به خود کنی

■ **شهید رمضان حیدری عمله**

یکبار عراقیها با بمب های شیمیایی اطراف مارا بمباران کردند. چند لحظه ای بعد باد شدیدی وزیدن گرفت وهمه مواد شیمیایی بمبها را به طرف خود عراقیها منتقل کرد . به چشم خود دیدم که چگونه عراقیها به هلاکت می رسیدند.

ستون پنجم

■ **سید علی نبی لوحی**

در حین آماده شدن برای عملیات ، ناگهان خبر رسید دشمن درست محل استقرار گردانها را زیر آتش گرفته است . خود را به موقعیت ((ائمه)) رساندم. موشکهای کاتیوشا درست بین یکی از گردانها اصابت کرده بود . بچه ها به ۲نفر مشکوک شدند. تعقیبشان کردند . پس از دستگیری مشخص شد که مارقین، محراب علویان را دریای خون کرده اند . آن دو از گروهک منافقین بودند که با بی سیم به دشمن محل استقرار گردانها را گرا داده بودند.

عنایت خدا

■ **ابراهیم مرادی**

درعملیات محرم از رودخانه عبور کردیم . تعدادی از بچه ها با اسلحه هایشان را آب برده بود ووظیفه ما چند برابر شده بود. اما با تعداد کمی نارنجک که در کمر داشتیم به خط دشمن زدیم. صبح که شد دیگر بچه ها نیز به ماپیوستند وسازماندهی مجدد انجام شد. دستور عملیات که صادر شد برایمان محسوس بود که این خداست که ما رابه جلو می برد.

شجاعتی که به ضعف کشیده نشد

■ **محمد حسین جعفری**

در مرحله چهارم عملیات رمضان بچه ها بر اثر پاتک سنگین دشمن روحیه خود را از دست داده بودند . درهمین حال کبیری که فرماندهی گردان را بر عهده داشت با زبان شیرینی گفت : بگویید دشمن کجاست تا او را بخورم ! ! بعد هم سلاح به دست گرفت ونیروهای دشمن را به خاک مذلت نشاند . این عمل روحیه بچه ها را مضاعف کرد به طوری که با شعار الله اکبر به قلب دشمن زدند.

معنی تکلیف

■ **مهدی کریمی**

به اتفاق یکی از بچه ها خود رابه ارتفاعات فتح رساندم و حاجی زاده را دیدم که با بدنی مجروج وبی رمق از شدت خستگی روی زمین افتاده است . من دو مجروح و شهید همراهش رابه عقب منتقل کردم . اما عباس یکه وتنها خودش بی سیم را برداشت ونیروها را هدایت می کرد.و هرچه اصرار کردیم تا اورا به پشت جبهه هامنتقل کنیم او مقاومت می کرد و می گفت : تا از دفع پاتکها خاطرم جمع نشود وکسی را جایگرین نکنم همین جا می مانم.

نماز یک جانباز

■ **سردار حسین همدانی**

مرحله اول عملیات بیت المقدس تمام شده بود وداشتیم به جاده خرمشهر نزدیک می شدیم که عراقیها به ما پاتک زدند راننده ماشین مجروح شد ومن پشت فرمان نشستم که چشمم به یک مجروح خورد کمکش کردم تا سوار ماشین شد . پرسیدم چگونه مجروح شدی . جوابی نداد . نگران شدم . نگاهش کردم متوجه شدم زیر لب زمزمه می کند . گوش تیز کردم دیدم دارد نمازش رامی خواند صبر کردم نمازش تمام شد وسپس پرسیدم چرا صبر نکردی تا اورژانس برسد وبعد نمازت را بخوانی ؟ او گفت : از کجا معلوم تا آن موقع زنده بمانم.

شهیدان
پاسخ های سبز تاریخند

◆ سیدرضا هاشمی زاده

صدای پای بهار را می توان در ورقه ورقه شناسنامه سرخ انقلاب جست . آوای سبز چکامه های شادمان را می شاید که در افشره بغضهای گلودران ما یافت.

گاه که اشک واره بر گونه های تکیده و زردمان جلوه می انداخت ، بوی نمناک باران بهار در بهمن ماه سرد ، نوید جانبازیهایی بود که پس از سالها سیاهی و ظلم و مخالفت ،رخ می نمود. حکایت آنها ، شکایت غصه بددلانی بود که از یغمای شکوفه های بهار بدست دیوان پلشت خوی در رنجه و غم بودند. هر گاه که جانها پراز بلوره خشم شود وسینه انباشته از هیمه درد ، تنور هایی سر برمی کشد و خمیره داغ و فراق به هم می نشیند و بر پیشخوان عاشقی ، نان شیدایی پیشکش اهل بلا می شود.انقلاب اسلامی ما ، تبلور تموج صبحگاههایی بود که شمعش را برای " لالمان ساختن " عند لیبان دزدیده بودند ، زنجیرهای سیاهدانه بر پای صبوریان ، حسرت "یک آه" را از کام "مردان " داشتند و این تحسر تا ابد بماناد.در بازنگری به لحظات سرخ انقلاب ، جا پاهای شفق ساز یاران رفته جلوه ایی خاص به دلها می دهد . آن زمان که در بامداد اشتیاق به رشته های نورانی عمامه سیادت لاله ها تمسک جستیم و تبرک یافتیم آغاز جانبازیها بود و

آن حکایتهای ای که از قصه های شور انگیز شیرین و فرهاد بر سر قلم کرده اند ودر مقایسه با جانبازیهای شهیدان ما مصرعی آشفته بیش نیست

ابتدای کامداریها و سر منشا شهادتهای روشنایی آور .

شهیدان ،آوای پاکیزه نی لبک کوهستانی معطر عشقند آن زمان که در شیدایی و دلبازی ، سر بر تیغ می گذارند ولب برمهر آشنایی دارند پس از فجر آفتاب به رسم یاد بود ، سر دوشی بیداری بر شانه های صبورمان آویختیم با در پهندشت آرزوها ، مستضعفان و مظلومان دنیا با تاسی به آن ، راه را بیابند و به منزلی آباد رهسپار گردند و در این رهسپاری ها ، شهیدان انقلاب اسلامی و دفاع مقدس ، جایگاه ویژه و نقش ارزنده و درخشانی را ایفاء کرده اند چه آن هنگام که گلوله های سربی و داغ بر سنگفرش خیابانهای تهران ، در تلاش اطفای حریق انقلاب سازان بودند و چه زمانی دیگر در خاکریز ستانهای غرب و جنوب ، درمصاف بارقص مترسکی شاهواره و تنها . شهیدان پاسخهای سبز تاریخند به " هل من ناصر ینصرنی" هایی که با دم بران تیغهای آخته استجابت شده است و این کربلا باوری و حسین یاوری در لحظه لحظه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس ،نمودی جاودانه و پویان داشته است . اینک به یمن جان افشانی ها و پایمردیها ی یاوران روح الله از تنگه های صعب العبور گذشته ایم و روی ن دشت صبح به تنفسی آرام و آسوده ، دل داده ایم .

مبادا که روزهای زندگیمان را به یاد شهیدان آغاز کنیم بی یاد مردانی که در بحبوحه سختیها، بنیان مرصوص و دژ مستحکم بودند ، یارانی که بردامنه های فلق ، تکه های لباس سرخشان حکایت از خونی دارد که در راه هدف و نیل به مقصود و مقصد از خود دریغ نمی ورزیدند . معماری این انقلاب خونین با مصالحی صورت گرفته که در لرزه ها و پس لرزه های شدید هم استقامت و استوار خواهد نمود چرا که هر سنگش را با خود دیده و دل روی هم نهاده اند .

در حفظ داشت و نگهبانی از این شجره طیبه نباید که از " پا " نشست و از شوق فرو افتاد چرا که هر بیت مثنوی صورتی گلها ، با پر پر

شهیدان ،آوای پاکیزه نی لبک کوهستانی معطر عشقند آن زمان که در شیدایی و دلبازی سر بر تیغ می گذارند ولب بر مهر آشنایی دارند

شدن دسته گلی رنگ عبارت بخود گرفته است. انقلاب اسلامی ما کوره حوادث بود و در این حادثه گاه نام آورانی که جان در طبق اخلاص، شوریده به میدان تک آوری پا نهادند و سرافراز و ظفرمند ، از آن سوی معرکه از تقسیل خون گذشتند. بر ما زیبنده نیست که کوچه های بی دوستان را ببینیم وبر قاب اندیشه چشمانمان، پرده های اشک ندرخشد یا برصحن قلبمان آزادگی و دلاوری طنین نیندازد .

آن حکایتهای ای که از قصه های شور انگیز شیرین و فرهاد برسر قلم کرده اند ودرمقایسه با جانبازیهای شهیدان ما مصرعی آشفته بیش نیست . آری به حقیقت : شمه ای از داستان عشق شورانگیز ماست - این حکایتها که از شیرین و فرهاد کرده اند .

با ساکنان بهشتی

■ **شهید علی رضایی بنوبندی**

" قابلوا هم حتی لا توکون فتنه."

اینجانب علی رضایی چند جمله ای را به عنوان وصیتنامه خدمت شما عزیزان متذکر می شوم .

بارالها ! هر گناهی را که به جای آورده ام و هر خطایی که مرتکب شده ام بر من ببخشای .

خود را جز تو آموزگاری نمی دانم و زشتی های خود را جز تو پوشاننده ای نمی شناسم و پاره ای از کردار زشت خویش را جز تو تبدیل کننده ای بخوبی نمی یابم.

بارالها ! در این موقعیت عذرم را بپذیر و بر شدت پریشانیم رحمت آور و از بند استوار نقش آزادم کن .

در مرحله اول باید بگویم و تقاضایی که از شما امت شهید پرور دارم این است که از امام عزیز قلب تپنده تمامی امت اسلامی یاری کنید و هیچ وقت حتی یک لحظه او را تنها نگذارید و قدر این جنگ و انقلاب را بدانید .

در مرحله دوم از پدر و مادر عزیزم ، گرچه که می دانید اگر کشته شوم دومین فرزند شما می باشم که قربانی شده ام ولی تقاضای من این است که به یاد امام حسین (ع) و علی اکبر حسین و یارانش در روز عاشورا که قربانی شدند باشید و برای من گریه نکنید و به یاد آن عزیزان باشید .

گرچه که فرزند خوبی برای شما نبودم و از دستورات شما بازگویی نمودم و آنطور باید فرزندی باشم ، نبودم لذا از شما تقاضای حلالیت می کنم و شما را به صبر و تقوا دعوت می نمایم .

از خواهرانم می خواهم که زینب وار باشند و حجاب خود را رعایت کنند و در مراسم مذهبی شرکت نمائید و از اینکه برادر خوبی برای شما نبودم معذرت می خواهم .

از برادرانم هم می خواهم که فرزندانشان با مسائل اسلام و قرآن تربیت کنند و از شما تقاضای عفو می کنم .

از همسرم می خواهم که فرزندم هادی را با مسائل اسلام آشنا کند و خود هم به دستورات قرآن عمل کن و امام را تنها نگذارید و از شما تقاضای حلالیت می کنم .

در پایان از کلیه دوستان و آشنایان و کسانی که از این بنده حقیر بی احترامی روا شده اند امیدوارم که مرا ببخشند و حلال کنند . همگی شما را به خداوند متعال و بلندمرتبه می سپارم . خدایا رزمندگان عزیز را نصرت بفرما ، امام عزیز را برای مسلمین جهان حفظ بفرما .

خدایا خدایا تا انقلاب مهدی حتی کنار مهدی خمینی را نگهدار .

■ **با تشکر از معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان هرمزگان**

فیلمنامه کوتاه

کوچه باغ های میلاد

قسمت دوم

◆ سیدرضا هاشمی زاده

روز- داخلی - ادامه

رحیم ضبط صوت خبرنگاریش را روی تخت گذاشته و نوارکاستی راکه دردست داردداخل آن می گذارد. مسعود در حال مطالعه کتابی است.

رحیم : با هر جان کندنی بود ازبایگانی رادیو پیداش کردم.

مسعود : حالاخودشه مربوط به بچه هاس ؟ رحیم کلید ضبط را می زند.

رحیم : حالا به قول شهیدرضایی وصیت نامه رادیویی است .اول همه هم تویی .

(صدای ضبط شده شنیده می شود): بنام الله پاسدارحرمت خون شهیدان ،اینجانب مسعود صمیمی ،متولد آبادان ،دانشجوی رشته ادبیات فارسی هستم .هدفم از آمدن به جبهه رو با شعری از حافظ بیان می کنم :بحری است بحر عشق که هیچش کناره نیست...

برق قطع می شود. ضبط می ایستد. مسعود: این برق هم...

رحیم : خوب آقا پسر(نگاه به ساعت)مصطفوی فردا می آید نمی دانم چه فکری داری ولی من بهش گفتم خیلی اورژانسی بیاد اینجا (ضبط راجمع می کند) منم بایدبرم رادیو.. .

گزارش امروزم را از رادیو گوش کن . نامه ات را هم دادم قرار شد جوابش را هم فردا بیاره راستی توی این نامه چی نوشته بودی.

مسعود : بعدا می فهمی قصه دل حکایتی است که آسان نمی شود...

روز- داخلی - اتاقی درآموزش وپرورش

مسعود با ویلچر داخل اتاق مصطفوی می شود. مصطفو ی برگه ای در دست گرفته می خواند مسعود : سلا م مصطفی . مصطفوی با شعف از جا بلند می شود:سلا م مرد صبور و مبارز

مسعود: بی مقدمه وخلاصه ،چی شد جواب تقاضام چی شد؟

مصطفوی نامه ای را از روی میز برمی دارد: این جوابت است با مدیر کل صحبت کردم ایشون هم گفت نه.

مسعود با دلخوری: حتما فرمودند که بره استراحت کنه بهتره.ویلچرش رامی چرخاند تاازدرخارج شود.

مصطفو ی از جا برمی خیزد :کجا ؟

مسعود: اتاق مدیر کل ،اینجوری نمی تونی منو سر بدونی.

روز - داخلی - اتاق مدیر کل

مسعود روبروی میز مدیر کل منتظر است . میرکل هنوزبه نامه مسعودخیره شده است .

مدیرکل :آقای صمیمی، جنابعالی برای ما محترم و مایه افتخارید ولی... مسعود حرفش را قطع می کند

مسعود: توجه بفرمایید برای من هیچ چیز مهمتر از درک درست تواناییهام نیست .من یک معلم این حرفه رو دوست دارم

مدیر کل (مردد) : آخه ...

مسعود: دلم برای کلاس و درس یک ذره شده (بغض گلویش رامی گیرد)

مدیرکل بالاخره بر دودلی اش فایق می آید و نامه را امضا می کند.

مدیر کل : آقای صمیمی شرطش اینه فقط چند ساعت؛آنهم به انتخا ب اداره.

مسعود با خوشحالی ،نامه رامی گیرد: خیلی ممنون خدا خیرتون بده . مدیرکل برمی خیزد .دراتاقش رابازمی کند و به رئیس دفترش می گوید:این برادر جانبازراهمراهی کنین شخصا به معاونت آموزش. مسعودخداحافظی می کندوبیرون می رود. مدیر کل به پشت میزش برمی گردد و شماره تلفنی را می گیرد.

مدیرکل : آقای رجبی ؛الان یک برادرجانباز می آید. یک کلاس بدین بهشون درنزدیکی آسایشگاهشون به مدت دوماه .بعدازدوماه حالا خودش خسته می شه .گوشی رامی گذارد.

روز - بیرونی - دفتر مدرسه

مصطفوی از داخل مدرسه بیرون می آید وویلچر را از صندوق عقب می آورد باز می کند و به مسعود کمک می کند روی آن قرار بگیرد. پشت سراودرابتدای راهرو ورودی مدرسه چند نفرایستاده وآن دو را می نگرند.

مسعود(درحال حرکت به طرف مدرسه): به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد .

هر دو به سمت دفترمدرسه می روند.

روز- داخلی - دفتر مدرسه

مدیر و چند نفردیگر در دفتر هستند. مسعود ومصطفوی هم .یکی چایی می آورد.

مدیر: جای خوشحالی و خوشبختی است که یک جانباز سرافراز باماست .شما در کارهای دفتری هم می تونید...

مسعود دستش رابالا می آورد: ببخشید، آقای تاجی من فقط معلمی را دوست دارم.

مدیربرمی خیزید : به هر صورت کلاسی که باید به آن تشریف ببرید کلاس دوم الف است.

مسعود: اگر جسارت نباشه فقط کلاس را نشان من بدهید.

تاجی : با کمال میل هر طور دوست دارید. هر دو از دفتر بیرون می روند. .

روز- داخلی- کلاس درس

دانش آموزان نشسته - ننشسته منتظرمعلم خودند.در کلاس بازمی شود. دانش آموزان برمی خیزند. مسعود با ویلچر به داخل می آید . دانش آموزان با تعجب به او می نگرند.

مسعود لبخند زنان :بفرمایید. همه می نشینند ولی ساکت به او چشم دوخته اند.

خوب چطورید؟ ان شاء الله که خوبید.بعضی دانش آموزان لبخند می زنند.صمیمی معلم جدیدتان هستم .من یک جانبازم می دونید که یعنی چی ؟

چند نفر دست بلند می کنند . یکی ازدانش آموزان : آقا پدرمن هم جانبازه ،اون درجنگ مجروح شده .

مسعودبه سمت میزش می رود.دفترکلاس راورق می زند.مسعود: احسن احسن ،من الان اینجاآمدم تا بگم جانبازهافقط توقصه هانیستند،بلکه باشما و پیش شماهستند.

به سمت تخته سیاه می رود ، گچی را برمی دارد و می نویسد: موجیم که آرام نگیریم -آسودگی ما عدم ماست .

برمی گردد روبه دانش آموزان : ببینم باتوجه به اینکه الان زنگ انشا است می تونید درموردابن بیت چندکلمه بنوسین ؟

دانش آموزان باهمهمه ایی آرام شروع به نوشتن می کنند . بیرون از پنجره باد شاخه هارا تکان می دهد.

روز- داخلی و خارجی - مدرسه (صحنه های مختلف)

- کلاس درس ،مسعودباویلچر می چرخدبه ته کلاس می رودوبرمی گردد وصحبت می کند.
- سرصف صبحگاه مسعوددرحال سخنرانی است .
- مسعود به تماشای بازی دانش آموزان نشسته است .
- درنمازخانه برای دانش آموزان حرف می زند.
- دردفتربامعلم هابگوبخنددارد وصحبت می کنند.
- درحیاط مدرسه دانش آموزان دوره اش کرده اند وازسروکول هم بالامی روند ومسعودهم با آنها می خندد.
- مسعوددرسرجلسه امتحان .چنددانش آموزدست بالامی برند. به طرف آنهامی رود وجواب می دهد.

غروب - داخلی و خارجی - آسایشگاه

مسعود ناراحت روی تخت نشسته است وبه نقطه ایی خیره مانده .رحیم دراتاق دم می زند. رحیم :خوب بابا ،اون ها فقط دلشون سلامتی وتندرستی تورامی خواد. (اشاره به حکمی که در دستش است) برای همین این حکم رازدن والا منظوردیگری نداشتن .

مسعود: عجب چقدرهمه به فکرمنند.این شرط انصافه که درست بعدازدوماه حکم اداری بزنندوبگن تودیگه مدرسه نرو.

رحیم :توباید باورکنی ...

مسعود باعصبانیت ملایم : رحیم من هیچی رو نمی خوام باورکنم درسته که من جانبازم .ویلچری ام یابقول بعضی ها معلولم .ولی توانایی هایی هم دارم که شاید خیلی سالمها ندارن .هیچکس نباید به من وامثال من به دیده ازکارافتاده نگاه کنه .

رحیم اکنون روی صندلی نشسته است : خوب حالا می خواهی چکارکنی ؟

مسعود به پاکت نامه روی میزش می نگرد :تاچند روزدیگه این رومی فرستم برای مدیرکل .حرف د لم روزدم .

روز- داخلی وخارجی - دفتر و حیاط مدرسه

مدیرپشت میزش باتلفن صحبت می کند.

مدیر: باوربفرمایید ازآن روزی که آقای صمیمی نمی آیند بچه هاکه خیلی باایشون مانوس بودند پاک به هم ریختن آخه این چه کاری هست ؟ماهم خودمون هم به ایشون انس گرفته بودیم به فکر دل و روح بچه های مردم هم باید بود ... منعکس کنید حتما ... خیلی ممنون. تعدادی دانش آموز دم در دفتر ایستاده اند. مدیر رو به آنها درحالی که ازپشت میزبلند می شود مدیر: چی شده ؟

نماینده کلاس :آقا اجازه الان یک هفته است؛آقای صمیمی نیامدند ، مادیگه خسته شدیم ازابس اینجا اومدیم پس کی برمی گردند ، بچه هاخیلی ...

مدیر: همین حالا داشتم مساله روبه مسئولین منعکس می کردم شماهابرگردین کلاس من هم تلاش خودم رو می کنم.

روز- خارجی - حیاط مدرسه (ادامه)

دانش آموزان جمع شده اند .یکی ازآنها: ماجز آقای صمیمی کس دیگه ایی را نمی خواهیم خیلی مهربونه ....

یکی ازدانش آموزان :بهتره بریم اداره تقاضا کنیم معلممان برگردد.

دانش آموزان دستجمعی به طرف بیرون ازمدرسه حرکت می کنند.

روز- داخلی وخارجی - حیاط اداره و اتاق مدیر کل

دانش آموزان درحیاط اداره حضوردارند ومشغول نصب پارچه نوشته ایی هستندکه برروی آن درخواست بازگشت معلم جانبازشان دیده می شود. مدیرکل ازپشت پنجره ماجرا رامی بیند.رجبی (معاون آموزشی)وارد اتاق می شود.

رجبی : جناب مدیرکل ، بچه ها خواستاربازگشت برادرصمیمی معلم جانبازشان هستند.چی دستور می دین ؟

ضمناچندتاتلفن هم ازمعلمهاواولیای دانش اموزان درهمین زمینه داشتیم.

مدیرکل به پشت میزش برمی گردد: خودشم یک نامه مفصل نوشته وخیلی گله کرده .بسیجی به این ها میگن . خدااین نسل روزبه روززیادترکنه . روبه معاون :حکم جدیدی بنویسین .

رجبی با خشنودی می رود.

شب - خارجی - محوطه آسایشگاه

تعدادی ازدانش آموزان درحیاط آسایشگاه دورحوضی کنارمعلمشان (مسعود) جمع شده اند. اولحظه ای به حکم نگاه می کند وبعد به دانش آموزان می نگرد.

مسعود: نمی دونستم شما بچه هاهم اونقدر بسیجی هستین که کارهای ناشدنی می کنین (آب تنگ ماهی راکه دردستش است به همراه چند ماهی درحوض خالی می کند) . رحیم باجعبه ایی شیرینی سر می رسد.

رحیم : بروبچ با صفا...بفرمایین شیرینی ..دهنتون روشیرین کنین .

چندلامپ رشته ایی سبزو قرمز چشمک می زنند.همه شادند.